

- هریار شهید می‌شوم

تپه‌های کوچک زیر نور ماه از دور به آدم‌هایی شبیه هستند که روی خاک دراز کشیده‌اند. افسری که همراهان است تجهیزات مورد نیاز در شب را همراه دارد و هر از گاهی می‌ایستد و دوربین می‌کشد (اصطلاح مرزبانان از بررسی میدانی یا دوربین است) دیگر مأمور مرزبانی خاک‌های نرم بیابان را بررسی می‌کند. او رد پا دیده‌است و این رد پاها به سمت ارتفاعات ختم می‌شود. متجاوزان گویا دستمان را خوانده‌اند و برای اینکه به دام مأموران نیفتند خود را به کوه‌های اطراف رسانده‌اند. حرف‌های سرهنگ شیخی هنوز در گوشم است و همین هم ترسم را بیشتر می‌کند. «در میان متجاوزان همه‌چور آدم پیدا می‌شود. از متهمان فراری گرفته تا افرادی که با نیت سوء می‌خواهند وارد کشور بشوند.»

سرتیم این مأموریت که رئیس پاسگاه چاه‌گز است برابرم می‌گوید: «هر بار که برای عملیات دستگیری اعزام می‌شوم، با این فکر که آخرین عملیاتم است در دلم با همه خداحافظی می‌کنم. من با هر عملیات در اینجا شهید می‌شوم و بعد به دنیا باز می‌گردم. ما اینجا رفقای زیادی را از دست داده‌ایم.»

به ارتفاعاتی که در شب به‌خوبی دیده نمی‌شود اشاره می‌کند و حرفش را ادامه می‌دهد: «درست همین جادر ارتفاعات خواجه‌نجیر سه نفر از همکارانم را از دست دادم. محمد مکنونی، فلانی و فلانی در سال ۸۸ در درگیری با اشراز مسلح شهید شدند.» نفس عمیقی می‌کشد و به همان سمت خیره می‌شود. او می‌گوید که یازده سال است، لحظه تحویل سال را در مرز حضور داشته و آن ساعت‌ها را در کنار هم‌زمانش بوده‌است. حرفش گل انداخته که مسئول بیسیم خبر می‌دهد. نفراتی را دیده و محل اختفایشان شناسایی شده‌است. با رعایت اصول نظامی خودمان را روی سر آن‌ها می‌رسانیم. هشت نفر هستند که دور از هم روی زمین خوابیده‌اند. برایشان فرقی ندارد که در این بیابان چه بر سرشان بیاید. انگار روی قالی دستباف خانه‌شان دراز کشیده‌اند. سرتیم عملیات همان گونه که به سمت متجاوزان اشاره می‌کند با صدایی آرام می‌گوید: «خیلی‌هایشان را عقرب، مار یا شترزنگ (نوعی رتیل) می‌زند. اما باهم می‌آیند.»

با صدایی بلند ایست می‌کنند، در این لحظه همگی (متجاوزان مرزی) بلندشده و می‌ایستند. دست‌هایشان را روی سر گرفته و خودشان را تسلیم می‌کنند. او از پاسگاه درخواست خودرو می‌کند و زمانی نمی‌گذرد که یک خودرو می‌رسد. بازرسی بدنی متجاوزانی که سر و وضعشان خاک‌آلود است به پایان می‌رسد و یکی‌یکی سوار خودرو می‌شوند.

- من ندایم، دیگری به ایران می‌آید

به پاسگاه می‌رسیم. مأموران که به واسطه جشن نیمه شعبان برای خودشان شیرینی تهیه کرده‌اند، با ورود اتباع غیر مجاز شیرینی‌ها را با آن‌ها تقسیم می‌کنند تا از این جشن مرزی آن‌ها هم بهره ببرند. در میانشان پسری نوجوان حضور دارد. او را از گروه جدا می‌کنم تا کمی با هم حرف بزنیم. تا به ضلع شرقی پاسگاه برسیم مدام به عقب بر می‌گردد و به مردی جوان که گویا نسبتی با او دارد، نگاه می‌کند.

اسمش میلاد است و چهارده سال دارد. می‌گوید اهل هرات است و با یکی از اقوام دل به بیابان زده‌است تا خودش را به ایران برساند. از او می‌پرسم محصل است؟ سری تکان می‌دهد و می‌گوید که مکتبی می‌رود. لهجه غلیظی دارد و نمی‌توانم بفهمم سواد خواندن و نوشتن دارد یا خیر.

- چرا این به این سفر خطرناک داده‌ای؟

می‌خواهم به ایران بروم. می‌خواهم کار کنم و پول دربیاورم.

- که چه شود؟

برای مادر و پدرم بفروسم.

- شغل پدر چیست؟

کشاورز است اما کار ندارد. بیکار است.

- در هرات چگونه زندگی می‌کنید؟

به سختی. پدرم سر کار برود نان برای خوردن داریم وگرنه شکمان را به زور سیر می‌کنیم.

- پدرت مخالفت نکرد؟

خیر، خودش مرا راهی کرد.

- تترسیدی در این مسیر اتفاقی برایت بیفتد؟

مثلا چه اتفاقی؟

زنده نمانی؟ دچار حادثه شوی، از بلندی سقوط کنی، عقرب، رتیل یا مار نیش بزند و تا به بیمارستان برسی جانت را از دست بدهی؟

می‌خندد و نگاهم می‌کند و با لهجه مادری اش می‌گوید: من از هیچی نمی‌ترسم.

- به نظرت در ایران به یک تیغه غیر مجاز کار می‌دهند؟

قرار بود پیش یکی از اقوام بروم. پیش او کار کنم. او نان خشکی دارد (منظورش انبار ضایعاتی است) او گفته‌است که پیشش بروم و کار کنم. پول خوبی هم به من می‌دهد.

- چقدر در راه بوده‌ای؟

به اولین بازرسی که می‌رسیم باید

تمام مشخصات نوشته شود. «از کجا آمده و به کجا می‌رویم»، «به چه قصدی یا به این منطقه گذاشته‌ایم»، «...این‌ها سؤالاتی هستند که افسر مرزبانی از راننده می‌پرسد و بعد از توقیفی کوتاه ایستگاه اول را رد می‌کنیم.

جاده مستقیم است و تا چشم کار می‌کند بیابانی پوشیده از

درختچه‌های کوچک گز. یکی از نیروهای مرزبانی همراهان می‌گوید: «چند شب پیش قاچاقچیان گز را در همین منطقه دستگیر کردیم.. ابتدا واژه قاچاقچی گز برابرم غریب‌است اما توضیح تکمیلی‌او متوجه می‌شوم که وجود این درختچه‌های ارز شمشند علاوه بر جلوگیری از فرسایش خاک مانع از برخاستن گردوغبار و ریزگردهای ناشی از آن می‌شود. اما چون زغال چوب این درختچه‌ها ماندگاری بالایی دارد



زهره کار

خودم را به مشهد برسانم.

صبحتم تمام نشده بود که دوباره صدای مسئول بیسیم شنیده شد. گویا دوباره رد کسی را گرفته‌اند. فرمانده پاسگاه دوباره تیمش را به خط می‌کند. متجاوزان در بخش دیگری از همان ارتفاعات دیده‌شده‌اند. تا اطراف را راجع کنم، تویوتا آماده می‌شود و آن‌ها می‌روند.

- استقرار با گونی

ساعت حوالی ۲۳ است که سروکله تویوتا پیدا می‌شود. این بار پنج نفر هستند. همگی از خودرو پیاده و به محل نگهداری انتقال داده می‌شوند. سرتیم این عملیات از لحظه‌ای که روی سرشان رسیده‌است می‌گوید: «خودشان را با گونی استتار کرده بودند. انگار که ما چشم نداریم و نمی‌بینیمشان»

تا همه را سرجمع کنند باز هم خبر ردنی. این بار اما تحرکاتی در ضلع غربی پاسگاه میان تپه‌ها مشاهد شده‌است. موفق می‌شوم که برای دومین بار فرمانده پاسگاه و تیمش را همراهی کنم.

- نظامی‌ها را می‌کشند

خیلی زود به محل می‌رسیم تعدادی مرد جوان به همراه چند زن و بچه هستند. سر و وضعشان از قبلی‌ها بهتر است. میان دره‌ای در پناه کوه خوابیده‌اند. صدایشان می‌زنیم و هراسان بر می‌خیزند. تعدادشان زیاد است و نمی‌شود همه را با یک خودرو به پاسگاه انتقال داد. درخواست دو خودرو می‌شود. بچه‌ها در آغوش گرم پدر و مادر میان پتویی که دورشان پیچیده شده‌است همچنان خواب هستند. کمتر از ۹ سال دارند. یک لحظه نگاهم از آن‌ها برداشته نمی‌شود. آن‌ها را به پاسگاه منتقل می‌کنند. دوست دارم با پدر دو کودک حرف بزنم. با هماهنگی سرهنگی همچون آتش سوزی در پاسگاه حضور دارم، از مرد جوان می‌خواهم که به گوشه‌ای برویم و با هم

فرار از سرزمین مادری

روایت شهرآرا از مهاجران غیر مجازی که برای یافتن سرپناهی مطمئن کشورشان را رها می‌کنند



همین افراد سودجوی غیر مجاز آن‌ها را قطع کرده و با قیمتی بالا به فروش می‌رسانند. آفتاب در حال غروب رنگی طلایی بر بیابان پاشیده‌است و باد نیز بی‌وقفه می‌تازد. از دور برج‌های خاکی‌رنگ پاسگاهی که وعده‌مان است، دیده می‌شود؛ پاسگاه «چاه‌گز، محلی که قرار است در آن اسکان داشته باشیم.

تا به آنجا برسیم ساعتی می‌گذرد و حالا هوا رو به تاریکی رفته‌است و می‌توان ستاره‌ها، حتی آن

کوچک ترینشان را هم با چشم غیر مسلح دید. خودرو مرزبانی در حیات پاسگاه مرزی می‌ایستد. من و همراهانم پیاده می‌شویم. سرهنگ شیخی، فرمانده گروهان مرزبانی سنگان، به‌سمتمان می‌آید. سریع می‌رود سر اصل مطلب. همان چیزی که من را به این منطقه دورافتاده کشانده‌است. می‌گوید: «ما هر شب میهمان داریم.. منظوروش متجاوزان مرزی هستند که شب‌ها به دل بیابان می‌زنند تا با سوءاستفاده از تاریکی هوا خود را به شهرهای مرزی

حرف بزنیم. بچه‌هایش حالا بیدار شده و در آغوش مادر پناه گرفته‌اند. وقتی از او می‌خواهم که خودش را معرفی کند، اسمش را نمی‌گوید. گویا نمی‌خواهد هویتش فاش شود.

چرا تصمیم گرفتی با بچه‌هایت دست به این کار بزنی؟
چاره‌ای نداشتیم. هر پدری به دنبال یک زندگی خوب برای فرزندانش است. تصمیم گرفتم به صورت مجاز به ایران بیایم اما طالبان به کسی مجوز خروج از کشور را نمی‌دهند.

با خودت نکفتی ممکن است برایشان اتفاقی بیفتد؟
همه چیز را به جان خریده‌ام. با خودم گفتم با موفق می‌شوم یا دستگیرمان می‌کنند. شب قبل پسر کوچکم را عقب نیش زد. همه خواب بودیم که صدای جیغش به آسمان بلند شد. از طرفی ترس این را داشتم که صدای گریه‌اش مأموران را روی سرمان خراب کند از طرفی دلم برایش کباب شده بود. به هر بدبختی بود آرامش کردیم اما تب کرد و بدنش می‌لرزد. ظاهرا یا بچه عقرب بوده یا اصلا عقرب نبوده چون فرادیش کمی حالش بهتر شد.

چند شب در راه بودید؟
دو شب است که در بیابان هستیم.

کجا زندگی می‌کنید؟
[دلش نمی‌خواهد پاسخم را بدهد] چه فرقی می‌کند؟ **شغلت چیست؟**
مردانی که گویا هیچ‌وقت خواب ندارند و جسمشان با سنگ‌های آهن دشت سنگان ترکیب شده‌است و سرسختانه ایستاده‌اند. آن‌ها در گمنامی تمام به سر می‌برند و برای امنیت پایدار در شهرها سر از پا نمی‌شناسند. مردانی که به گفته خودشان قرار است همگی عید نوروز را در مرز برای چهارمین، ششمین، نهمین، دهمین و حتی پانزدهمین سال به دور از خانواده جشن بگیرند. در مرز بمانند تا ما بخندیم و شاد باشیم.

آمار آرام

در چهارشنبه سوری امسال مشهد با وجود ۱۲۴ حادثه و ۱۲۴ مصدوم هیچ فردی جان نیاخت

آتش نشانی در ۳۷ نقطه پرتراکم شهر تا ساعت یک بامداد چهارشنبه برای تأمین ایمنی شهروندان مستقر بودند.
● **هیچ‌کس جان نیاخت**
اورژانس دانشگاه علوم پزشکی مشهد نیز شب پرکاری را تجربه کرد و توانست در مشهد و شانزده شهرستان خراسان رضوی، ده‌ها مأموریت را پشت سر بگذارد. تکنیشان‌های اورژانس با حضور بموقع در صحنه حوادث آمار کم‌نظیری از خود به‌جا گذاشتند و در این حوادث هیچ مصدومی جان خود را از دست نداد.
براساس اظهارات مدیر روابط عمومی اورژانس مشهد، از ساعت ۸ تا ۲۴ سه‌شنبه، همکاران ما در سراسر شهرستان‌های زیر پوشش دانشگاه علوم پزشکی، به مصدومیت ۱۲۴ نفر

محمدجواد ابوعطا همه‌احتمال می‌دادند

با وجود شرات مجازی شبکه‌های معاند در تشویق مردم به حضور در خیابان‌ها، چهارشنبه‌سوری تلخی را تجربه کنیم اما شهروندان یک بار دیگر فرهنگ خود را به رخ این ابواب رسانه‌ای کشیدند و یکی از آرام‌ترین چهارشنبه‌سوری‌های سال‌های اخیر مشهد را رقم زدند. آرامشی که آمار آتش نشانی و اورژانس پزشکی نیز آن را تأیید کرد.

براساس آمارهایی که از سوی آتش‌نشانی در اختیارمان قرار گرفت، از ساعت ۸ سه‌شنبه تا ساعت ۲۳ در مجموع ۳ هزار و ۱۱۰ تماس با آتش‌نشانی مشهد از سوی شهروندان انجام شد و آتش‌نشنان با حوادث مختلفی همچون آتش سوزی و گرفتاری افراد در منازل و آسانسورها روبه‌رو شدند.

براساس آمار، در عملیات‌های مربوط به چهارشنبه‌سوری، آتش‌نشنان با ایستگاه‌های پنجاه و چهار گانه مشهد به ۳۶ عملیات امداد و نجات، ۷۸ اطفای

- حالا که دستگیر شده‌ای چه می‌شود؟**

نمی‌دانم. کاش می‌شد در ایران بمانم.

- کشورت چه؟**

[بیض کرده‌است] هیچ.

از هم جدا می‌شویم و او خودش را به همسر و فرزندان‌ش می‌رساند. فرزند کوچکش از درد بی‌تابی می‌کند که بهیار پاسگاه او را معاینه می‌کند و برای تسکین درد به او دارو می‌دهد.

- مردانی که نمی‌خوایند**

ساعت ۲ بامداد است. اینجا خواب واژه‌ای غریب و دور افتاده‌است. نمی‌شود پلک روی هم گذاشت. هر لحظه ممکن است اتفاقی بیفتد. همه بیدارند و هوشیار. دوباره صدای بیسیم. همان صدای آشنا. کد مشخصی را پیچ می‌کند (صدای می‌زند) حالا نوبت تیمی جدید است که وارد میدان شوند. دیگر نایی برای دویدن در بیابان و رفتن نیست. منتظر می‌مانم تا مأموران بروند و به پاسگاه بازگردند.

ساعت حوالی ۴ بامداد است که خودرو مرزبانی پشت در پاسگاه توقف می‌کند. باز هم میهمان. این بار هفت تبه خارجی غیر مجاز دستگیر شده‌اند. به غیر از یکی همه جوان هستند و کمتر از بیست و پنج سال دارند.

- گرسنه که باشی همه کار می‌کنی**

مردی با ریشی بلند و لباس‌هایی نو در کناری استاده‌است. مو و ریشش سفید است و آثار سختی روزگار را به راحتی می‌توان در چهره‌اش دید. ابتدا فکر می‌کردم شصت سال به بالا داشته باشد اما خودش گفت که چهل و سه‌ساله است. نامش کفایت... اهل یکی از روستاهای ولایت سرپل است.

- همسر و فرزند داری؟**

بله. هفت دختر دارم.

- چگونه دلت آمد آن‌ها را تنها بگذاری و بیایی؟**

وضع مالی‌ام خراب است. آدم گرسنه هرکاری می‌کند. در کابلش هم (کنایه می‌زند) بیکاری فراوان است چه برسد به ما که در روستا زندگی می‌کنیم. خیلی‌ها رو به قاچاق مواد می‌آورند اما من می‌خواهم روزی حلال در بیاورم [گریه‌اش می‌گیرد] شاید در آینده فرزندانم را به ایران بیاورم. دختر کوچکم وقتی فهمید که می‌خواهم به ایران بیایم به گریه افتاد و گفت که می‌خواهی ترکمان کنی... [گریه می‌کند]

- اگر گرفتار نمی‌شدی چه تصمیمی داشتی؟**

یکی از اقوام تهران زندگی می‌کند. قبل از حرکت تماس گرفتم و موضوع را با او درمیان گذاشتم. او می‌گفت کاروبارش گرفته و برای یک شرکت ساختمانی کار می‌کند. قرار است بعد از ورود به خاک ایران خودم را به تهران برسانم.

- خانواده‌ات چه؟**

هنوز تصمیمی نگرفته‌ام. نمی‌دانم برمی‌گردم یا در ایران می‌مانم اما قطعا خانواده‌ام را رها نخواهم کرد.

شما که سنت کامل شده و می‌توانی از مسیر قانونی اقدام کنی، چرا این کار را انجام نداده‌ای؟

برای مجوز گرفتن باید پول داشته باشید. من اگر پول داشتم در همان روستای خودمان می‌ماندم.

- چه کسی تا اینجا آورده‌ات؟**

فردی به نام ملا. می‌گویند کارش همین است. آدم رد می‌کند.

- چقدر به ملا پول دادی؟**

به پول ایرانی ۷ میلیون تومان. چند شبانه‌روز هم در راه بودم.

- حالا که دستگیر شده‌ای فکر می‌کنی چه می‌شود؟**

نمی‌دانم و نمی‌خواهم به آن فکر کنم. شاید باهم بزیایم. آن قدر بیایم تا بتوانم رد شوم.

- کلاف سردرگم**

حرف‌های زیادی در ذهنم است. سؤال‌هایی که هیچ جوانی برایشان ندارم. به‌خودم فکر می‌کنم. به مرزبانانی که من تنها یک شب آن‌ها را دیده‌ام. به مهاجرانی که به همه چیز پشت کرده و با فرار از سرزمین مادری‌شان دل به بیابان زده‌اند. خواب از سرم پریده، همچون مرزبانانی که خواب ندارند. دیگر دلم نمی‌خواست گوشم را تیز کنم به صداهای داخل بیسیم. نه‌کسی برود و نه‌کسی بیاید. در این افکار بودم که سر باز دم در پاسگاه صدازد، میهمان داریم... خورشید حالا آسمان را روشن کرده‌است. اتباع غیر مجازی که دستگیر شده بودند را به وسیله چند دستگاه مینی‌بوس به شهرستان سنگان انتقال می‌دهند تا پس از انجام اقدامات قانونی همگی به کشورشان بازگردند.

همه آنچه را که در شب قبل اتفاق افتاده بود، در ذهن مرور می‌کردم. مردانی که گویا هیچ‌وقت خواب ندارند و جسمشان با سنگ‌های آهن دشت سنگان ترکیب شده‌است و سرسختانه ایستاده‌اند. آن‌ها در گمنامی تمام به سر می‌برند و برای امنیت پایدار در شهرها سر از پا نمی‌شناسند. مردانی که به گفته خودشان قرار است همگی عید نوروز را در مرز برای چهارمین، ششمین، نهمین، دهمین و حتی پانزدهمین سال به دور از خانواده جشن بگیرند. در مرز بمانند تا ما بخندیم و شاد باشیم.

مرتبط با حوادث چهارشنبه‌سوری رسیدگی کردند.

محمد علیشاهی افزود: از این تعداد مصدوم شش نفر در محل درمان شدند و نیاز به انتقال آن‌ها به مراکز درمانی

نبود و ۱۶۸ نفر دیگر با آمبولانس‌های اورژانس به مراکز درمانی منتقل شدند، همچنین ۱۰۲ نفر از مصدومان نیز خودشان به مراکز درمانی منتقل شدند. وی با اشاره به اینکه امسال وضعیت چهارشنبه‌سوری در سایه توجه و آگاهی شهروندان جزو کم‌خطرترین چهارشنبه‌سوری‌های سال‌های گذشته بود، بیان کرد: خوشبختانه در این چهارشنبه آخر سال هیچ فردی در شهرستان‌های خراسان‌های تحت پوشش جان خود را از دست نداد.

علیشاهی ادامه داد: یکی از حوادث عبرت‌آموز موضوع قطع انگشت یک کودک در شهرستان کاشمر بود و به غیر این حادثه، مصدومی با وضعیت